

با دل‌های سبز بخوانید

- ۲ یک سال بزرگ‌تر!
- ۴ علی کوچولو و پروانه
- ۷ دوست من مهتاب
- ۹ خرگوش باهوش
- ۱۳ بچه‌های چکه
- ۱۴ چگه‌ی خوشبخت
- ۱۵ سلول‌های درون بدن
- ۱۸ آب‌وهوا و فصل‌ها
- ۲۰ حیات وحش بی‌همتا
- ۲۳ سبد معما
- ۲۴ شادی بهاری
- ۲۶ پاسخ چیستان‌های اسفند

یک سال بزرگ‌تر!

سلام! صدتا سلام! عید نوروز و شروع سال جدید بر شما مبارک و روز مادر هم بر مادرهای عزیز مبارک باد! هر وقت سال جدید شروع می‌شود، همه می‌گویند: «یک‌سال به عمر ما اضافه شد!» اما من واقعاً یک‌سال کامل بزرگ‌تر شدم زیرا در ماه فروردین متولد شدم.

دوستان خوبم، یک خبر خوب! من اکنون یک کودک چهارساله هستم و در همین ماه فروردین، پنجمین سال عمرم را آغاز کرده‌ام. در سالی که گذشت، تعدادی از کودکان نابینا و کم‌بینا به جمع دوستان من اضافه شدند و تعدادی از دوستان

خوب من هم که به کلاس ششم رسیدند، از قطار مشترکان بچه‌ها بشری پیاده و سوار بر قطار بشری شدند.

از ورود دوستان جدید به جمع مشترکانم بسیار خوشحالم و از جدا شدن عده‌ای از نوجوانان از جمع بچه‌ها بشری هم خیلی ناراحت نیستم زیرا آنان بزرگ‌تر شده و از این به بعد در جمع نابینایان بزرگ‌تر می‌نشینند. البته دلم برای آن‌ها تنگ می‌شود. از خدای خوب و مهربان می‌خواهم به همه‌ی ما کمک کند تا با شروع سال جدید، رفتارهای خوب را در پیش بگیریم و برای خدمت به کشور و مردم خود تلاش کنیم.

از همکارانی که در سال گذشته کمک کردند تا من همیشه شاد و سر حال در خدمت شما باشم تشکر می‌کنم. خدایا! تو گفتی دعای ما کودکان را مستجاب می‌کنی! پس به همه‌ی همکاران

بچه‌ها بشری سلامتی و طول عمر عطا فرما تا بیشتر و بهتر به شما خدمت کنند و شما را راضی کنند. اگر شما از ما راضی باشید، خدا هم از ما راضی می‌شود و باز هم ما را برای خدمت به نابینایان یاری می‌کند. من و همکارانم منتظر شنیدن نظرات شما در باره‌ی بچه‌ها بشری هستیم. اگر موضوعی را سراغ دارید که برای کودکان مفید است و در نشریه وجود ندارد، گوشی تلفن را بردارید و سریع با دفتر ماهنامه تماس بگیرید.

«قاصدک»

علی کوچولو و پروانه

بهار سرسبز و قشنگ

اومده بود به سوی باغ

غنچه‌ها لبخند می‌زدند،

مثل چراغ
علی کوچولو می خندید و
غنچه‌ها رو ناز می کرد
پروانه‌ی قشنگی هم اون جا بود
هی بال‌هاشو می بست و باز می کرد
تا علی نزدیکش می رفت،
می جست و پرواز می کرد
پروانه و علی کوچولو
مثل دو همبازی خوب
گل بازی کردند تا غروب
تنگ غروب، علی کوچولو خسته شد
پنجره‌ی خورشیدخانم بسته شد

غنچه‌ها خاموش شدند
گل‌ها فراموش شدند
پروانه غمگین شده بود، حال نداشت
بال نمی‌زد انگاری که بال نداشت
علی کوچولو گفت:
«چی شده پروانه‌ی قشنگم
رفیق رنگارنگم؟»
پروانه گفت: «من تو هوای تیره
خیلی دلم می‌گیره»
علی کوچولو،
پروانه را آهسته برداشت و دوید
به خونه رفت و رسید

سقف اتاق چون آسمان آبی بود
خورشیدِ اون چراغِ مهتابی بود
پروانه تا چراغِ روشن رو دید،
از لای انگشت علی پَر کشید
دوباره پرواز کرد
بازی رو آغاز کرد

«اسدا... شعبانی»

دوست من مهتاب
دوستی دارم من
اسم او مهتاب است
هر شب او بیدار است
روزها در خواب است

دیشب او پنهان بود
همه جا شد تاریک
وقتی آمد، دیدم
لاغر است و باریک
من شدم دلواپس
او ولی می خندید
از همان بالا او
غصه‌ی من را دید
گفت او با خنده:
«خواب بودم دیشب
پس نشو ناراحت
چون ندارم من تب

من هلالم امشب
کوچک و کم نورم
یک دو شب در هر ماه
از تو خیلی دورم.»

«حسین احمدی»

خرگوش باهوش

در دشت سبز و خرمی یک خرگوش چاق و سفید همراه سه
فرزندش زندگی می‌کرد. روزی خرگوش و فرزندانش بیرون از
لانه‌ی خود در دشت، مشغول بازی و جست‌وخیز بودند که
ناگهان از دور گرگی نمایان شد. بچه‌ها همچنان مشغول بازی
بودند و مادر هرچه فریاد می‌زد، صدایش را نمی‌شنیدند.

مادر با سرعت خود را به آنان رساند اما دیر شده و همه در جنگال گرگ اسیر شده بودند. آن‌ها خیلی ترسیده بودند اما خرگوش مادر سعی می‌کرد طوری رفتار کند که اصلاً نترسیده است. گرگ گفت: «چند روزی است که غذا نخورده‌ام و می‌توانم با خوردن تو و بچه‌هایت، شکم خود را سیر کنم.»

خرگوش فکر کرد چگونه می‌تواند از جنگال گرگ فرار کند و خود و بچه‌هایش را نجات دهد. ناگهان فکری به خاطرش رسید و به گرگ گفت: «اگر با ما کاری نداشته باشی، آهوی بزرگ و چاقی را به تو نشان می‌دهم.» گرگ گفت: «می‌خواهی مرا گول بزنی، وقت این حرف‌ها گذشته، من گرسنه هستم و شکم منتظر خوردن شما است.»

خرگوش که سعی می‌کرد خود را خونسرد نشان دهد، گفت:
«چه کسی می‌تواند تو را گول بزند؟ آیا می‌دانی گوشت آهو از
گوشت خرگوش خوشمزه‌تر است. اگر می‌خواهی مکان او را
نشانت دهم.»

گرگ گرسنه گفت: «مکان او دور است و من تحمل گرسنگی
بیشتر را ندارم.» خرگوش گفت: «اتفاقاً نزدیک است و به‌زودی
به آن‌جا می‌رسیم.» گرگ گفت: «سریع‌تر حرکت کن ولی وای
به‌حالت اگر دروغ گفته باشی.» خرگوش به راه افتاد.
بچه‌خرگوش‌ها به لانه‌ی خود رفتند و منتظر آمدن مادرشان
شدند. خرگوش و گرگ رفتند و رفتند تا به جنگل رسیدند.

گرگ فریاد زد: «من دیگر طاقت ندارم، آهو کجاست؟»
خرگوش گفت: «همین نزدیکی است.» خرگوش رفت و کنار

درختی ایستاد و با صدای آهسته گفت: «از این جا به بعد آرام و بی صدا حرکت کنیم تا آهو فرار نکند.» گرگ مغرور فریاد زد: «کسی نمی تواند از چنگال من جان سالم به در ببرد.» خرگوش سرش را به علامت تأیید پایین آورد. خرگوش که می دانست کمی پایین تر لانهی پلنگی قرار دارد، آرام و بی صدا خود را به گوشه ای رساند و گفت: «پشت این سنگ، لانهی آهو است. من کنار می روم چون او خیلی زرنگ و چالاک است.»

گرگ مغرور فریاد بر آورد: «حوصله ام سر رفت.» بی درنگ خود را به کنار لانهی پلنگ رساند و فریاد زد: «بیا بیرون!» ناگهان پلنگ تیز دندانی از لانه بیرون پرید. گرگ که خود را آمادهی گرفتن آهو کرده بود، ناگهان در جایش میخکوب شد. پلنگ به طرف او حمله کرد. آن دو حیوان درنده به جان هم

افتادند. خرگوش که منتظر فرصت بود، به سرعت از آن جا دور شد و به طرف لانه اش رفت. بچه خرگوش ها از دیدن مادرشان خوشحال شدند و از داشتن چنین مادر فداکار و زیرک، خدا را شکر کردند.

«کلیله و دمنه، باز نویسی فاطمه قیومی»

بچه های چکه

«مامان چکه»، دلش گنده شده بود. توی دلش هزارتا چکه بود. منتظر بود بچه هایش هرچه زودتر به دنیا بیایند. بچه چکه ها هم دلشان می خواست زودتر، از دل مامان شان بیرون بیایند اما نمی توانستند. باید باد می آمد، مامان چکه را از روی ابرها قل می داد پایین.

باد نبود، رفته بود سفر. بچه چکه ها حوصله شان سر رفت.

آن قدر ورجه وورجه کردند تا دل مامان چکه درد گرفت.
مامان چکه دلش را گرفت و راه افتاد. این طرف رفت، آن طرف
رفت. یک مرتبه پایش سُر خورد و از گوشه‌ی ابر افتاد پایین. آن
وقت چکه‌ها یکی‌یکی از دل مامان‌شان آمدند بیرون و
چک‌چک باران بارید.

«علیرضا متولی»

چکه‌ی خوشبخت

یک چکه بود که توی راه بود. عمرش کوتاه بود، اندازه‌ی یک
آه بود. دلش می‌خواست توی عمر کوتاهش کارهای زیادی
بکند. این شد که چکید روی یک گل. گل آماده شده بود که
برود به میهمانی. آینه نداشت که خودش را نگاه کند. چکه، شد
آینه‌اش. گل، خودش را توی آینه دید و رفت.

**چکه قل خورد و افتاد روی برگ سبز گل. برگ سبز کوچولو
تنها و بی حوصله بود، همبازی نداشت. چکه، شد توپ بازی او.
برگ سبز آن قدر با چکه بازی کرد که خسته شد. از خستگی
خوابش برد. چکه قل خورد و افتاد روی غنچه‌ی گل. غنچه‌ی
گل لب‌های بسته‌اش را باز کرد و شد یک گل قشنگ. چکه که
دیگر کاری نداشت بکند، قل خورد و افتاد روی زمین و رفت
توی دل خاک تشنه. او چکه‌ی خوشبختی بود چون به هرچه
می‌خواست، رسیده بود.**

«شکوه قاسم‌نیا»

سلول‌های درون بدن

**بدن شما از چه چیزی ساخته شده است؟ همه‌ی قسمت‌های بدن
شما از اجزای زنده‌ی بسیار کوچکی به‌نام «سلول» ساخته**

شده‌اند. سلول‌ها آن‌قدر کوچک هستند که فقط با میکروسکوپ‌های بسیار قوی می‌توان آن‌ها را دید. بدن ما چند میلیون سلول دارد. حدود دوسوم هر سلول، آب است.

غذا و اکسیژن داخل سلول‌ها با هم ترکیب می‌شوند و انرژی تولید می‌کنند. سلول‌ها با توجه به کاری که انجام می‌دهند، شکل‌ها و اندازه‌های گوناگونی دارند. همه‌ی سلول‌ها بخشی به نام هسته دارند که کارهای سلول را کنترل می‌کند.

کروموزم‌ها داخل هسته‌ی هر سلول، تارهایی وجود دارد که به آن‌ها «کروموزم» می‌گویند. کروموزم‌ها دستورالعمل زندگی، رشد و کار سلول را در خود دارند. کروموزم‌ها از ماده‌ای شیمیایی به نام «دی.ان.ای.» ساخته شده‌اند.

دستورالعمل‌های سلول به صورت رمز هستند.

چرا بدن به غذا احتیاج دارد؟ بدن ما مانند دستگاهی

بزرگ است که همیشه کار می‌کند. حتی هنگامی که ما

خوابیده‌ایم هم قلب ما در حال تپیدن است. شش‌های ما تنفس

می‌کنند و مغز نیز فعال است. غذا مانند سوخت این دستگاه

است. بدون غذا ما کم‌کم ضعیف می‌شویم و عاقبت از بین

خواهیم رفت. همان‌طور که اتومبیل به سوخت نیاز دارد، بدن

هم به غذا و انرژی نیاز دارد. یک سیب انرژی لازم برای شش

دقیقه دوچرخه‌سواری را به بدن می‌دهد و با یک تکه شکلات

می‌توان یک ساعت راه رفت.

«امیر صالحی طالقانی»

آب‌وهوا و فصل‌ها

آیا جایی که شما زندگی می‌کنید، اغلب هوای سرد دارد؟ یا آنکه هوای بسیار گرم و آفتابی دارد؟ بعضی از مناطق جهان، بسیار گرم و آفتابی‌اند و باران کمتری در آن‌ها می‌بارد. بعضی جاها هم هوای بارانی دارد و مناطق دیگری هم وجود دارند که در تمام طول سال هوای سرد دارند. هر ناحیه‌ای در جهان در سراسر سال، مجموعه‌ای از شرایط جوی متغیر دارد که میانگین شرایط جوی حاکم بر یک منطقه در چهار فصل سال، آب‌وهوای آن منطقه نامیده می‌شود.

فصل‌ها در اکثر مناطق جهان، شرایط جوی در تمام طول سال دچار تغییراتی می‌شود که این تغییرات، «فصل‌های سال» نامیده

می‌شوند. بعضی از مناطق جهان به‌جای چهار فصل، فقط یک یا دو فصل دارند. فصل‌های چهارگانه‌ی سال عبارتند از: بهار، تابستان، پاییز و زمستان.

جنگل‌های آمریکای شمالی، آب‌وهوای ساحلی دارند. تابستان‌های گرم و زمستان‌های معتدل و در تمام مدت سال، هوای بارانی ویژگی‌های این نوع آب‌وهواست. در پاییز، برگ‌های درختان زرد می‌شود و می‌ریزد. بیابان‌ها همیشه آب‌وهوای خشک دارد و به ندرت در این مناطق باران می‌بارد و تعداد کمی از گیاهان می‌توانند در این مناطق رشد کنند. در جنگل‌های بارانی آسیایی، باران‌های سیل‌آسا و گرمای هوا رشد گیاهان را سرعت می‌دهد.

آب‌وهوای استوایی فقط یک فصل دارد: فصل بسیار گرم و

مرطوب. در آبوهوای مدیترانه‌ای، هوا در تابستان خشک و بسیار گرم و در زمستان بارانی اما گرم است. آبوهوای قاره‌ای، تابستان‌های گرم و زمستان‌های بسیار سرد دارد. مناطق گرمسیری در تمام طول سال، هوای بسیار گرم دارند اما این نوع مناطق به‌جای چهار فصل دو فصل دارند شامل فصل‌های خشک و بارانی. در آبوهوای قطبی، هوا در تمام طول سال بسیار سرد است. قطب‌های شمال و جنوب فقط دو فصل دارند: فصل سرد و طولانی‌مدت زمستان و فصل کوتاه‌مدت تابستان.

«ترجمه مجید عمیق»

حیات وحش بی‌همتا

قاره استرالیا ده‌ها میلیون سال پیش توسط دریاها و اقیانوس‌ها

از بقیه‌ی خشکی‌های جهان جدا شد. در این مدت جانوران و گیاهان این قاره، تغییر یا تکامل یافته و به انواعی که در سایر نقاط جهان یافت نمی‌شوند، تبدیل شده‌اند. بسیاری از پستانداران استرالیایی مانند کانگوروها جزو گروه پستانداران کیسه‌دار، طبقه‌بندی می‌شوند. قاره استرالیا در مقایسه با وسعتش بیش از سایر قاره‌ها، صحرای خشک دارد. این مناطق وسیع پرت و دور افتاده، از سواحل جنگلی و مناطق مرطوب دورند و در آن‌جا زندگی و بقا مانند هر جای دیگر کره‌ی زمین سخت است.

طوطی گالا گالا پرنده‌ای بیباک، رنگین و پر سروصدا است. این پرنده به صورت واژگون به سیم‌های تلفن آویزان می‌شود و

بدون هیچ دلیل مشخصی عملیات عجیبی انجام می‌دهد. این نوع پرندگان در سراسر استرالیا یافت می‌شوند. آن‌ها از دانه‌ها، ساقه‌ها و ریشه‌های نازک گیاهان تغذیه می‌کنند و گاهی اوقات به محصولات کشاورزی صدمه می‌زنند.

مرغ عشقی شاید عجیب به نظر برسد که چنین پرنده‌ای را در حیات وحش در حال پرواز ببینید اما نواحی پرت و دور افتاده‌ی استرالیا زیستگاه اصلی این پرنده است. این طوطی‌های کوچک در دسته‌های بزرگ پرواز می‌کنند تا غذای اصلی خود یعنی دانه‌ی گل‌ها را پیدا کنند. آن‌ها صبح زود و هنگام عصر به جست‌وجوی غذا می‌پردازند و در میانه روز، از گرما به سایه‌ی بوته یا درختی پناه می‌برند.

سبد معما

* اگر تنها یک کبریت داشته باشید و وارد یک اتاق سرد و تاریک شوید که در آن یک بخاری نفتی، یک چراغ نفتی و یک شمع باشد، اول کدام را روشن می‌کنید؟

* عدد ۳۰ را به نیم تقسیم کنید و عدد ده را به حاصل آن اضافه کنید. چه عددی به دست می‌آید؟

* فرض کنید در یک مسابقه‌ی دوی سرعت شرکت کرده‌اید. شما از نفر دوم سبقت می‌گیرید، حالا نفر چندم هستید؟

* مجموع سه عدد فرد متوالی ۶۳ است. عدد کوچک‌تر، چه عددی است؟

* آن چه رنگی است که اگر حرف اولش را برداریم، نام یک

حیوان می شود؟

*** آن چیست که استان‌ها و شهرهایی دارد بی‌خانه، جنگل‌ها و**

مراعات دارد بی‌درخت، دریا و دریاچه‌ای دارد بی‌آب؟

*** جزایر لانگ‌هاوس در کجا هستند؟**

«پاسخ‌ها در ماه بعد»

شادی بهاری

😊 صاحب‌خانه: «هر وقت می‌گویم اجاره را بده، می‌گویی

بگذار حقوق بگیرم، کی حقوق می‌گیری؟» مستأجر: «هر وقت

استخدام شدم!»

😊 معلم تاریخ به شاگردی که دو سال در کلاس پنجم مانده بود

گفت: «پسرم! فتح‌علی‌شاه قاجار که بود؟» دانش‌آموز:

«هیچ کس آقا، همان کسی که پارسال مرا مردود کرد.»

😊 روزی یک مورچه پشت در اتاق عمل ایستاده بود. از او پرسیدند: «چرا پشت در اتاق عمل ایستادی؟» مورچه: «چون می‌خواهم به آقا فیله خون بدهم.»

😊 روزی مردی در یخچال را باز کرد. ژله‌ای که درون یخچال بود، شروع به لرزیدن کرد. مرد با تعجب گفت: «نترس! آمده‌ام پنیر بردارم.»

😊 احمد به دوستش علی رسید و بعد از احوالپرسی گفت: «علی جان! من تلفن ندارم ولی تو که داری، گاهی به من زنگ بزن!»

😊 معلم: «پسر همسایه‌ی ما در خیابان توپ بازی می‌کرد که با یک ماشین تصادف کرد.» شاگرد وسط حرف معلم پرید و گفت: «آقا اجازه! حالا توپ اون پسر کجاست؟»

😊 دو هم‌شاگردی برای رفتن به مدرسه سوار اتوبوس دو طبقه شدند. در طبقه‌ی پایین جا نبود. یکی از آن دو به دوستش اصرار کرد به طبقه‌ی بالا بروند اما او قبول نکرد و گفت: «دفعه‌ی پیش که به طبقه‌ی بالا رفتم، فهمیدم راننده ندارد.»

😊 مادر: «علی! تا کی می‌خواهی در رفتن به مدرسه لجبازی کنی؟» علی: «تا آخر خرداد ماه!»

پاسخ چیستان‌های اسفند

نقطه، قابلمه، بلال، چراغ راهنمایی، شمع، قطار، سماور.